



به سر شاه قسم همه مردم را می‌کشم!

گزارش

نکات منتشر شده از محاکمه سرهنگ هادی گلستانه

بعد آنجا یک پیرزنی خانه داشت که پهلوی خانه دوستم است دیدم دارد می سوزد. من رفتم خانه او را با کمک همسایه ها تخلیه کردم و دستهایش را آب انداختم در بانگ که بانگ خاموشی شود، بعد نیروی نظامی که در میدان اعدام و مولوی مستقر بودند رسیدند بصورت گازانبری آمدند و تیراندازی شدیدی شروع شد که من هم رتم بالای پشت‌باشنگر گزتم. بعد اینها باصطلاح گرمی سروشی شدند برای کاره شهربانی، یعنی اینها تیراندازی را بقدری ادامه دادند که گارد شهربانی از زیر سایه رگبار اینها حمله را آغاز کردند.

گلستانه: در زمانی که من بودم، تیراندازی نبود، چون ما بعد از آتش گرفتن بانک آمدم.

شاهد: شما را ندیدم، بهرحال آنجا در حدود ۱۰ ساعت میسوخ و در آن مدت تیراندازی بطور مداوم ادامه داشت و من دیدم که گارد شهربانی یک نفر را دم کوه کشید.

دادگاه: چهار ساعت تیراندازی بود؟

شاهد: بیشتر دادگاه: از چه موقع تا چه موقع؟

شاهد: از ساعت ۱ این آتش سوزی شروع شد و تا ۴ یا ۵ بعد از ظهر ادامه داشت که هرچنان ملن زدم کسی برای خاموش کردن نیامد. آتش سوزی بانک هر لحظه توسعه پیدا میکرد، حتی خود من هم معرض آتش سوزی قرار گزتم یعنی سقف خرابشد و افتاد تو آتش. منتهی شانس آوردم که من روی شبروانی بزنم و از روی شبروانی سر خوردم.

تیراندازی ادامه داشت و گارد شهربانی هم با استفاده از فرصت داخل کرچه ها شدند و مردم را زنده به بی هوش پاسبان نیز بکوه چما هجوم آوردند و یک نفر را گرفتند و بقصد کشتن کتک زدند، که منم از بالای پام یک آجر زدم به کله یکبار آسپاشید، بعد هم پلی کوپتر آمد، حالا ندانم ایشان اطلاع دارند یا نه که هلی کوپتر مرتب آن منطقه را تیرباران میکرد.

دادگاه: عجیب‌هلی کوپتر هم بود؟

داستان: اگر اعضای محترم دادگاه اجازه بدهند شاهد دیگری هم هست که اظهارات ایشان هم دردداگاه گلستانه: اجازه بدهید من جواب ایشان را بدم. داستان: اجازه بدهید.

زن و دوچرخه را می کشم

شاهد: زمانی که آقای بهادری ما را بازداشت کرده بودند ایشان (اشاره به گلستانه) حدود ساعت ۹ صبح ۱۰ بود که آمدند فرمانداری نظامی، یکمقدار صحبت کردند و آخرسهم با گفته شماها باید بروید گلستانه: من گفتم بروید باغشا؟

شاهد: گفتید که ما امشب شما را می‌برسیم با یک هفته باگ می‌داریم، این هفته خیلی خطرناک است من تصمیم دارم دوتا چها را اول بکشم بعد زنم را می‌کشم بعد می‌آیم بیرون که دیگر چیزی برای فرقی نداشته باشد و بعد هرچه جلوی چشمم باشد من قتل می‌کنم از این هم گفته بودید به سربازان دستور تیراندازی ندمه‌دهی ولی وقتی قشش بزنند تا میگویم تو ای قشش بزنند با دادگاه: آیا قسم می‌خورید؟

شاهد: بله قسم می‌خورم که جز این هیچ چیز دیگر نباشد.

دادگاه: خوب، اجازه بدهید اگر ایشان میخواهند دفاعی بکنند، بکنند. گلستانه: من در آنجا هیچکار بودم، آدم بروم تو، دیدم شلوغ است، بروم ببینم چه خبر است. دادگاه: آن کسی که فرمانده هست میخواند بگوید همه مردم را می‌کشم!

ماشین حاضر کنید میخوام برویم گشت. شما همدنبال من بناید. ۱۰ دور ناور میدان شاه را راه افتادیم، اوضاع آرام بود و هیچ صدای آله‌اگر شنیدیمشید، رسیدیم به میدان ژاله دیدیم یک سرباز کلاهش را زده بالا، گفت این چسرا اینطور است، من دست انداختم کلاهش را کشیدم پائین. گفتم دیشب پاسدار بودم خسته است. سرباز گفتم ببینید چناب سرهنگ لباس هم خونی است چون جرات نداشتم بچلو یغمانده خود اظهار نظر کنم، گفتم فوراً از اینجا برو لباس نرسیدم لباس چرا خونی است.

دادگاه: خیلی خوب، حالا اجازه بدهید ایشان شواهد را بکنند.

شاهد: از ۹ صبح ۱۷ شهریور جلوی بیمارستان ما شین حاضر کنید میخوام برویم گشت. شما همدنبال من بناید. ۱۰ دور ناور میدان شاه را راه افتادیم، اوضاع آرام بود و هیچ صدای آله‌اگر شنیدیمشید، رسیدیم به میدان ژاله دیدیم یک سرباز کلاهش را زده بالا، گفت این چسرا اینطور است، من دست انداختم کلاهش را کشیدم پائین. گفتم دیشب پاسدار بودم خسته است. سرباز گفتم ببینید چناب سرهنگ لباس هم خونی است چون جرات نداشتم بچلو یغمانده خود اظهار نظر کنم، گفتم فوراً از اینجا برو لباس نرسیدم لباس چرا خونی است.

دادگاه: خیلی خوب، حالا اجازه بدهید ایشان شواهد را بکنند.

شاهد: از ۹ صبح ۱۷ شهریور جلوی بیمارستان



یک شاهد عینی از ماجرای کشتار ۱۷ شهریور در محضر دادگاه انقلابی شهادت میدهد. سرهنگ گلستانه به اظهارات شاهد گوش می‌کند.

بازرگانان که عده‌ای زارزند که در آنجا تیراندازی می‌کرد، شما چه عکس‌هایی کرد، نشان دادید؟ اگر فرمانده‌ای نداشتمد چرا رفتم و چرا مخالفت نکردید؟

گلستانه: اولاً در آنجا واحد دیگری از صبح گشت میزده است.

دادگاه: واحد دیگری بوده ولی واحد شما هم آنجا بوده است.

گلستانه: من در این قرآن کنتم، به بیغمیر قسم اگر بخوام کوچکترین دروغی بگویم.

بازرگانان که عده‌ای زارزند که در آنجا تیراندازی می‌کرد، شما چه عکس‌هایی کرد، نشان دادید؟ اگر فرمانده‌ای نداشتمد چرا رفتم و چرا مخالفت نکردید؟

گلستانه: اولاً در آنجا واحد دیگری از صبح گشت میزده است.

دادگاه: واحد دیگری بوده ولی واحد شما هم آنجا بوده است.

گلستانه: من در این قرآن کنتم، به بیغمیر قسم اگر بخوام کوچکترین دروغی بگویم.

۱۶ سال زمان

بنابراین من نه از رفتن این واحد اطلاع داشتم، نه این خدا را گویم بگم این گزارش خدا را گاه نگردم و بعد دوتا از این سربازها که برگشتند -الان هم ممکن است باشند - من وقتی رفتم آنها را ملاقات کردم، چغتر به آنها محبت کردم، چغتر آنها را نوازش کردم، سربازها هم گفتند چرا سرباز سرهنگ شما دنبال من نیاید؟ گفتم والله من گفتم شما را پیدا نکردم و گفتند: دوستان از سربازها با ما رفتند، بعد یون اینک بن اطلاع بدهند، سرهنگ شیخ الاسلامی به کیمت فرمانده لشکر گفته بود و کیمت دستور داده بود این سربازان را ۱۶ سال زندان بگذارند که الان آزادند، اگر بنوان شاهد آنها را ببینم خوشان میگویند که چغتر به آنها محبت کرده‌ام.

دادگاه: ساعت ۱۲:۲۰ دقیقه گزارش دادند که این گروهان در آنجا تیراندازی می‌کردند. سرهنگ شیخ الاسلامی گفتند که در آنجا تیراندازی می‌کردند. سرهنگ شیخ الاسلامی گفتند که در آنجا تیراندازی می‌کردند. سرهنگ شیخ الاسلامی گفتند که در آنجا تیراندازی می‌کردند.

گلستانه: ما ساعت ۲ رفتم، از کلاشتری ژاله به بازار، اگر خبری هم میدادند، من افسر خودم بودم. چون واحداً خودم بودم. از یادگان قصر است من اصلاً از میدان ژاله رد نشدم، واحدمن در فرج آبه نوده است که بتوانم در آنجا باشم.

داستان: دو سه شاهد استاگر اجازه بفرمائید صحبت کنند.

دادگاه: بفرمائید.

داستان: در تاریخ ۰۸/۰۷/۸۰ گروهان ارکان شما به فرماندهی بهادر بهادری در عملیات کتک چشید شرکت کرده و بسا نظاهر کنگدنان مقابله نوده و یک نفر را کشته و مراتب را با شما شخصاً گزارش کرده‌اید و به رده‌بالا اعلام نموده‌اید، راجع به این کشتار چه می‌گویید؟

گلستانه: گفت من در میدان ژاله هستم دارند به ما حمله میکنند، گفتم من یک واحد میفرستم پیش شما، این واحد آنجا باشد، تیراندازی نکنید بلکه خوش آنجا بوده است. دادگاه: شما این یگان‌کنکی را فرستاده بودید؟

گلستانه: گفت من در میدان ژاله هستم دارند به ما حمله میکنند، گفتم من یک واحد میفرستم پیش شما، این واحد آنجا باشد، تیراندازی نکنید بلکه خوش آنجا بوده است. دادگاه: شما این یگان‌کنکی را فرستاده بودید؟

دیدیم یک دسته وسط میدان ژاله ایستاده بودند، که خود سرباز اظهار کرد که من بلافاصله باو گفتم برو شلوارت را عوض کن که جلوی فرمانده که کلاهش را گسشداشته بود، و خودش روالو اس کرده بود، ایندگاه را گفتم که سرهنگ از من ایرادی نگیرد. و بسد سوار شدیم آمیم، مستور دامیم، نه فرماندهی کردیم، بلکه خوش آنجا بوده است. دادگاه: شما این یگان‌کنکی را فرستاده بودید؟

گلستانه: گفت من در میدان ژاله هستم دارند به ما حمله میکنند، گفتم من یک واحد میفرستم پیش شما، این واحد آنجا باشد، تیراندازی نکنید بلکه خوش آنجا بوده است. دادگاه: شما این یگان‌کنکی را فرستاده بودید؟

گلستانه: گفت من در میدان ژاله هستم دارند به ما حمله میکنند، گفتم من یک واحد میفرستم پیش شما، این واحد آنجا باشد، تیراندازی نکنید بلکه خوش آنجا بوده است. دادگاه: شما این یگان‌کنکی را فرستاده بودید؟

رئیس دادگاه: ارادشور میشود

